

پیکِ وادیِ سحر

قصیده

بین، دو دیده، چه خون بارد از دل و جگرم
که نظمِ خشک، بدل می‌کند به شعرِ ترم!
مجو به جز غم و هول‌ام، به شعر، بار و بری
که کاشت دستِ زمانه، به سایه‌ی تبرم
جوان بُدم، که شد آوار اهرمن، بر من
از آن، به پیری، ازین گونه زار و دربه‌درم
هزار تویه‌ی کابوس بوده، هستی من
کمین گشاده، ز هرسو، هزار و یک خطر
(کمر چو عامل شر بود و، سر، امارتِ فسق
به فقر، خواست همی بشکند سر و کمر
کمر شکست؛ ولی، سر ز فسق لبریز است
که می‌دهد به «نقایض»، به قدس بر، ظفرم!)
به "ریدگانِ اژی"، کینه زان همی ورزم
که شان چکیده‌ی "حق"، اصلِ "فتنه" می‌شمرم
اگر گُشند و اگر نه، دمی نیاسایم
که از زمینِ جهان، بیخِ حق، ز بُنِ بُرم!

شدم ز مهر، چو من محو، در هوایِ وطن
به زورِ عشقِ بدل شد، جنونِ مختصرم
من ام عصاره‌ی ایران؛ خُروهِ آزادی
گذر نموده ز شب، پیکِ وادیِ سحرم
«مکن به چشمِ حقارت، نگاه در من» زار
که این قصیده گواه است؛ کافری قَدَرَم!

ه. سهرابی

۷-۸ دی‌ماه ۱۳۹۰، ۹-۲۸ دسامبر ۲۰۱۱

✍

پابریک‌ها:

۱ یا:

که تا ز خاک دمیدم، به سایه‌ی تبرم